



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۳ / اگست / ۲۰۱۲)

بخش هشتم | قسمت (۳)

آنچه در جلد دوم (بخش هشتم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

۱- خواب و زندانی

۲- استفاده از آبگرمی ساختگی توأم با تشویش و نگرانی بود.

۳- نگاه گذرا به تفریح زندانیان سمت شرقی "بلاک ۱" .

۴- آشنایی با آقای داکتر روستار تره کی .

۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ".

■

۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی درمورد انورخوجه ..

۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر .

۸- بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما

بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس ، بایست درنگ کرد :

۹- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال! .

■

۱۰- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" به خاطر آزادی از زندان ..

۱۱- واقعیت "مادر ماگه رحمانی" ، یا (ایرینا وریوسکایا) ی روسی و اثرش بر زندان پلچرخی :

۱۲- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها. . .

۱۳- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشاند.

■

۱۴- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی ..

۱۵ - سلول جدید

۱۰- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" به خاطر آزادی از زندان :

همان روزی که آن مستنطق به دیدن استاد صدیق آمده بود و یا فردای آن ، استاد صدیق در وقت تفریح در صحن بلاک در مسیری که من قدم می زدم ، آمده اظهار داشت :

« این شخص که به دیدنم آمده بود در اصل مستنطق من بود (از مستنطق نام برد که به خاطرمانده) یک آشنائی با فامیل ما دارد . از خانۀ ما احوال آورده بود که فامیل ما در فکر رهائی من از زندان هستند "مادر ماگه رحمانی" وعده داده که در سرفرصت ببرک کارمل را خواهد دید و امر خلاصی مرا (از زندان) از وی خواهد گرفت .»

از وی پرسیدم که تو سه سال قبل هم به من می گفتی که " فامیل از طریق مادر ماگه رحمانی که کارمل را می شناسد مرا خلاص می کند " . به خاطرمانده که استاد صدیق علت تعویق رهائی اش توسط "مادر ماگه رحمانی" را چگونه تشریح کرد .

فامیل های زیادی در مکروربان و دور تر از آن ناحیه و سایر نواحی شهر کابل این خانم به اصطلاح " نیکوکار" را می شناختند ؛ از جمله فامیل استاد صدیق که از کمک های وی به فامیل هایی که در زندان تره کی - امین زندانی داشتند ، آگاهی قبلی داشت ، و بنابر همین شناخت بود که از نخستین روز گرفتاری استاد صدیق ، فامیل داغدیده اش از روی ناچاری به آن خانم مراجعه کردند . در نتیجه "مادر ماگه رحمانی" زندانی و فامیل اش را به تار خام رهائی پسرشان از زندان بست . استاد که فاقد شهامت و باور به یک راه و رسم مردمی و آزادی کشور توسط خلق های به پاخاسته بود ، به این وعدهٔ میان خالی و دل انگیز ، دل بست و با شور و شوق و علاقه با مستنطق و خاد زندان پلچرخی همکاری نمود . "حزب" حاکم خلق و پرچم ، وابسته های شانرا که هر کدام شناختی از زندانی سیاسی و فامیل هایشان داشتند ، توظیف کرده بود که با فامیل های زندانیان سیاسی در تماس شده آنان را وادارند که از زندانی خود بخواهند تا از ضدیت علیه "دولت مردمی" دست بردارند ، تا به زودی از زندان رها گردند .

زمانی که معلم صدیق گرفتار شد ، داغ برادرش که استاد پولی تخنیک کابل بود و توسط قصابان تره کی - امین در زندان اعدام گردید ؛ هنوز تازه بود . فامیل داغدیده برای نجات فرزند دومی دست به دامان خانم "مادر ماگه رحمانی" زد . آن خانم ، رهائی استاد صدیق را با وعده های میان خالی همیشه به تعویق می انداخت تا در زندان از وی به نفع دولت مزدورش کار بکشد .

بعد از آمدن مستنطق به پایواری معلم صدیق ؛ استاد دوست تمسک و دستآویز خوبی به دست آورده بود . وی فکر می کرد که من معلم صدیق را به درستی نمی شناسم ، از همین سبب در رابطه با وی سر صحبت را با من باز نموده گفت : " دیدی توخی صاحب که مستنطق بعد از اینهمه مدت برای چه آمده بود ... " . من بعد از اینکه در مورد معلم صدیق و شناختم از وی (در همان نیمه سال ۱۳۵۹) تذکراتی به استاد دوست دادم و یک سلسله مطالبی را که بی خبر از آن بود برایش بیان داشتم ؛ همچنان عملکرد خطرناک وی را در اوایل سال ۱۳۶۰ برایش تشریح کردم (در مورد این عملکرد بعداً صحبت خواهد شد) لبخند رضایت بخشی به دور لبانش نشست . زمانیکه نام مستنطقی را که به پایواری وی آمده بود، به استاد گفتم . وی با هیجانی آمیخته با خشم و

نفرت گفت: " این شخص مستنطق هر دوی ما بود، هر باری که صدیق در مورد من مطالبی را بیان می کرد، همین مستنطق مرا بر زیر شکنجه می برد

۱۱- واقعیت "مادر ماگه رحمانی"،

یا (ایرینا وریوسکایا) ی روسی و اثرش بر زندان پلچرخی :

خانم ماگه رحمانی کی است و چرا مادرش اسم دخترش را پسوند نام خود ساخته بود ؟
ماگه رحمانی در مصاحبه با (لیلی رشتیا عنایت سراج) در مورد خودش چنین می گوید :

« من در ماسکو تولد شده ام . بیشتر از شش هفته نداشتم که والدینم مرا به افغانستان آوردند . بعد ، وقتی پدرم به ماموریت دیپلوماتیک در ترکیه مقرر شد ، چند سالی را در ترکیه به سر بردم . همان وقت با مادرم [ایرینا وریوسکایا متولد ۱۷ می در کازان روسیه - ناظمی که دو داستان ماگه را از مادرش ، یعنی (ایرینا وریوسکایا) جنساً به دست آورده ، سال تولد وی (مادر ماگه) را تذکر نداده است] به ایتالیا و فرانسه سفرهایی کردم . در بازگشت به ماسکو ، آنجا داخل مکتب شدم . پدرم در سال [۱۹۳۰ (۱۳۰۹ خورشیدی)] در عهد نادرشاه شهید ، به افغانستان برگشت . او در اکتبر سال [...] ، با چند تن از رفقاییش که مخالف رژیم جدید بودند ، به جرم جمهوریخواهی دستگیر گردید . » .

پدر ماگه (یعنی شوهر ایرینا وریوسکایا) که غلام احمد رحمانی نام داشت ، بنا بر نوشته لطیف ناظمی (که خود از پیشکسوتان قلم به دست پرچی است) « از جوانان تند رو عصر امانی بود که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد . او در آنجا زبان روسی را یاد گرفت و خانم روسی داشت و از این رو او را در کابل (احمد روسی) گفتندی ... احمد در سنه ۱۳۰۸ خورشیدی [۱۹۲۹] به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شده امانی برای مدت های طولانی در محابس کابل زندانی ماند و چون در حدود ۱۳۲۵ خورشیدی [۱۹۴۶] از زندان بر آمد در کابل وفات یافت . » .

ماگه به خانم (لیلی رشتیا عنایت سراج) می گوید : " در ماه اکتبر سال [۱۹۵۳ (۱۳۳۲) خورشیدی] مادرم (ایرینا وریوسکایا) در دفتر جدیدالتأسیس ملل متحد در کابل شامل کار شد " [در سال ۱۹۵۴ یعنی یک سال بعد از آغاز کار (ایرینا وریوسکایا) در ملل متحد ؛ داکتر محمودی فقید نوشته اش را در رابطه با نقض حقوق بشر در افغانستان به وی سپرد تا آنرا به نکسن معاون رئیس جمهور امریکا که در کابل حضور داشت ، بدهد] .

ماگه رحمانی در بخش دیگر مصاحبه چنین می گوید :

« گرچه به من اجازه برون رفتن از منزل بدون چادری هیچگاه رسماً داده نشد ، اما در سال (۱۹۵۵) شاروالی کابل از من تقاضا نمود تا من حیث ترجمان زبان روسی با انجنیران شوروی که برای ساختمان اولین فابریکه قیر به کابل آمده بودند ، کار کنم . من مدت هشت ماه به حیث ترجمان این گروه انجنیری کار کردم . پس از آن در یکی از دفاتر ملل متحد به حیث ترجمان شامل کار شدم و تا سال (۱۹۶۰) که از افغانستان برآمدم ، به این وظیفه ادامه دادم . افغانستان را برای ازدواج با مردی که دوست داشتم ، ترک گفتم ... »

[« ماگه در آوان اشتغالش در دفتر سازمان ملل متحد در کابل ، با یک مرد انگلیسی به نام (رابرت مانتانو بروس) آشنا میشود و پس از ازدواج با وی به مسافرت های کاری شوهرش تن می دهد ... »] . نه زنده یاد (محمود طرزی) ، نه (لیلی رشتیا عنایت سراج) ، نه (لطیف ناظمی)، هیچکدام در رابطه با ایرینا وریوسکایا به روشنی تماس نگرفته اند و دو فرد اخیر به موقوف این زن و ماگه در رابطه با تجاوز شوروی به افغانستان (هیچ) تماس نگرفته اند . هر چه گفته و یا نوشته اند در مورد دخترش (ماگه) و شوهرش (غلام احمد رحمانی) بوده است . از اینرو معلومات بیشتر در مورد این خانم وجود ندارد .

کاوشرگان مسایل سیاسی ، نظامی و اطلاعاتی در نگاشته هایشان همواره به این امر تاکید و پافشاری نموده اند که کشور های بزرگ زیر پوشش کمک های اقتصادی نظامی و ... ، اعضای سازمان های اطلاعاتی خود را در قالب استاد ، انجنیر ، هنرمند ، تکنیشن ، داکتر طب ، مشاور ، معدن شناس ، باستان شناس ، مستشار نظامی و ... ، به کشور های مورد نظر می فرستند ، همچنان از طریق ازدواج های سیاسی و اطلاعاتی (ازدواج مصلحتی) به این کار مبادرت می ورزند .

مادر ماگه به گمان اغلب عضو سازمان امنیت شوروی سوسیالستی بوده و از طریق ازدواج سیاسی با غلام احمد رحمانی وارد افغانستان شده بود . این نکته مهم را باید خاطر نشان ساخت که در آن سال ها تز های تجدید نظرطلبی رویزیونیسم خروشی هنوز در درون حزب کمونیست شوروی شکل رسمی به خود نگرفته بود و **ایرینا وریوسکایا** مادر ماگه از موضع امنیت کشور سوسیالیستی اش در رابطه با اقدامات تخریباتی کشور های امپریالیستی ، استقرار صلح جهانی و کمک های انتر ناسیونالستی به خلق های جهان و در گام نخست به کشور های همسایه (که از منظر موقعیت استراتژییک ، این کشورها ، بخصوص افغانستان در مرکز دید کشور های استعماری و امپریالیستی و سازمان امنیت شوروی آن وقت قرار داشت) ؛ گام بر می داشت و در کشور ما فعالیت می نمود . جهانبینی مادر ، یعنی ایرینا وریوسکایا نمی توانست که بالای افکار دخترش ، یعنی ماگه اثر نداشته باشد . به همین سبب ماگه به سیاست علاقمند شد ، که مسلماً در گرایش به سیاست ، موضع پدرش در قبال مسایل افغانستان و جهان ، اثر در خور توجه بالای دخترش داشته است ؛ چنانچه ماگه میگوید :

« هنوز خردسال بودم - تاریخ دقیقش را به یاد ندارم - که خواندن و نوشتن را آموختم . از همان وقت شوق نویسندگی در من پیدا شد و می خواستم نویسنده شوم . اما ، پسانتر، یعنی در سال (۱۹۴۱) [۱۳۲۰ خورشیدی] ، وقتی که پدرم از حبس آزاد شد ، به سیاست علاقه پیدا کردم . »

این قلم در نوشته های قبلی ؛ من جمله در نگاشته ام مؤرخ (۱ می ۱۹۹۸) تحت عنوان (**اطلاعیه در مورد شبکه های خاد زیر عبا و قبای اسلام**) در رابطه با استحاله اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی مطلبی نوشته ام . اینک بار دیگر خاطر نشان می سازم که رویزیونیست های شوروی ، با ماهیت سوسیال امپریالیستی ، زیر پوشش سوسیالیسم و کمونیسم به صدور کودتاها در جهان پرداختند (همانند کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در افغانستان) ، در پی آن به اقتضای منافع آزمندانه اش ، که از ماهیت امپریالیستی آن نشئت می کرد ، به خیال خام تصرف آبهای گرم و تجدید تقسیم جهان ، به افغانستان که در مسیر ماشین

جنگی اش به آن سو قرار داشت ، بی باکانه تجاوز کرد . KGB سالها قبل از تجاوز ، در "ضبط احوالات" نفوذ کرده افرادی کلیدی آنها به اجنت خود تبدیل نمود . حاصل بخشی از کار کرد هایش در افغانستان ، ایجاد دستگاه های جهنمی **اگسا** و **کام** بود که بعد از تجاوزش به کشور ، از بطن خونین و چرکین دستگاه های استخباراتی ماقبل ، دستگاه جهنمی **خاد** را زیاند .

می بایست تذکار داد ، همانطوری که در اتحاد شوروی سوسیالیستی بعد از غضب قدرت حاکمه توسط دارو دسته خروشف - سوسلوف ، رویونیوم در کلیه عرصه ها اعم از سیاست ، اقتصاد ، فلسفه و... ، اعمال گردید . [تر های رویونیومی خروشف بعد از کنگره بیستم حزب در سال (۱۹۵۷) اساس خط مشی دولت آن کشور در مسایل ملی و بین المللی قرار گرفته جنبه رسمی به خود گرفت] سازمان امنیت آن کشور به پیروی از این تجدید نظر ، تحت رهبری برژنف صفوف حزب و تمامی مجتمع ها و سازمانهای مربوطه آنها از مضمون حزبیت (حزبیتی که قواعد و ضوابط رویونیومی بر آن حاکم شده بود) تهی ساخت . و افراد آنها به عضویت در شبکه های عدیده کی جی بی واداشت . در بدایت امر در هسته حزب و دولت ، این KGB بود که بر همه امور ، از مسایل نظامی ، اقتصادی ، فرهنگی ، اجتماعی گرفته ، تا زندگی خصوصی اتباع آن کشور آگاهی و تسلط بلامانع داشت .

KGB بر سیاست حکم میراند ؛ نه بر عکس آن . به تبعیت از این سیاست ضد مارکسیستی - لنینیستی ، در افغانستان نیز به همان شگرد و شیوه عمل کرد . به خاد سازی «حزب دموکراتیک خلق» که توسط عمال اش چون تره کی و ببرک ، پنجشیری و کشتمند ، جوزجانی و شرکاء سازمان داده شده بود ؛ پرداخت . در وهله اول تجاوز به افغانستان، بخش پرچمی های مخفی ، که توسط نجیب الله ، کشتمند و... سازماندهی شده بودند ، قسماً نیمه مخفی ها از جناح کارمل ، همراه با آن تعداد اعضای «اگسا» و « کام» و « مصونیت ملی» داوودخان که به حرفه منفور شان پابند بودند ، بدنه و اسکلیت خاد را ساختند . موازی با این استحاله تمامی اعضای KGB در سراسر جهان و از جمله در افغانستان در چنبر این استحاله از بینش مارکسیستی - لنینیستی تهی گردیده تبدیل به عوامل مخرب سرمایه نو به دوران رسیده سوسیال امپریالیستی در شوروی گردیدند . با این صورت خانم ایرینا وریوسکایا (مادرماگه رحمانی) نیز از چنبر این استحاله دور نمانده به یک عامل مخرب در رابطه با منافع مردم و کشور ما قرار گرفت . این مسئله تا کنون روشن نشده که دختر "مبارزش" که تحت تأثیر دیدگاه و خط سیاسی پدرش رحمانی که همانا مبارزه با شاهی مطلقه بود - قرار داشت از رابطه مادرش با سازمان امنیت شوروی آگاهی داشت و یا خیر !؟

اقامت فامیل ها و جوانان در آن سال ها در اتحاد شوروی ، زمینه مساعدی بود برای جذب کارمندان خارجی اعم از دیپلمات ها ، اعضای فامیل های مهاجر ، بخصوص جوانان به طرف مبارزه بر ضد نظام های ضد ملی و ضد دموکراتیک حاکم در کشور های شان . و همچنان کشف راز و رمز خارجی هایی که در شوروی وقت زیر پوشش کارهای تجارتهی سیاسی و تحصیلی و... ، به عملیات تخریبی اشتغال داشتند ، (من جمله) از طریق ازدواج های سیاسی یا اطلاعاتی صورت می گرفت . مثال هایی در زمینه وجود دارد . به یکی دو مثال می توان بسنده کرد : یک دختر روسی (ناتاشه) با زمیری در اتحاد شوروی ازدواج می کند . زنی که وظیفه استخباراتی

دارد ، در دعوت های سفارت شوروی در کابل با شوهرش حضور بهم می رساند و بنا بر گفته دو تن ار اعضای مرکزی ساما : « سفیر شوروی در یکی از دعوت ها که در سفارت آنکشور در کابل برگزار شده بود ناتاشه را مخاطب قرار داده طور مزاح گفته بود : " چه کردی سامایت را ... " » . ناتاشه بعد از اعدام شوهرش دو باره به زادگاه خود روسیه بر می گردد . مثال های هم از دختران پرچمی و عوامل خاد با پسران مربوط به فامیل های ضد خلق و پرچم و فامیل های سرشناس سیاسی ضد روسی وجود دارد ؛ مثل صدیق و امان اله پیمان شعله ای و... . اولی توسط خانم پرچمی اش که از سمت سیاسی وی بی اطلاع بود و بعد از کودتای ثور به ایران فرار کرد ، به بهانه ای که خانم اش سرهمبندی نمود ، شوهرش را واداشت تا از تهران به کابل بیاید . شوهرش به مجرد ورود به کابل گرفتار گردید و مدتی زندانی شد . دومی توسط خاد گرفتار و در "شفاخانه " زندان پلچرخی به قتل رسید . زنده یاد پیمان پیش از گرفتاری نامزد پرچمی اش را شناسایی نموده از وی جدا شده بود . و مثال سومی ارتباط می گیرد به یک دختر پرچمی ، خواهر پرچمی و برادر پرچمی که با یک کادر بلند پایه و مهم - از فرکسیون پرچم - خویشاوندی بسیار نزدیک دارد (و از چند سال بدینسو از چنین رابطه ای به شکل هستریک به دفاع بر می خیزد) ، با یک تن از اعضای فامیل شعله ای ها - که چند تن از آن فامیل در زندان اعدام شدند - ازدواج کرده و در نقش خانم به اصطلاح "بی طرف" و گویا "متمایل به چپ" از طریق "همکاری" و "کمک" در شرایطی که اعضای مرکزی سازمان ساوو مخفی بودند (سالهای ۵۷ و ۵۸ و ۵۹) ، با دو سه تن عضو سازمان من جمله دو عضو کمیته مرکزی نزدیک گردیده و به مطالبی دست یافت

به هر رو ماگه با یک انگلیسی کارمند "ملل متحد" در کابل ازدواج می کند [اغلباً کارمندان "ملل متحد" چه در مقر آن موسسه ، چه در نمایندگی های آن در سایر کشور ها منسوب به ملیت های مختلف بوده و اکثراً وابسته به سازمان های اطلاعاتی کشور های خود می باشند] و از افغانستان خارج می شود (۱۹۶۰) ؛ ولی مادر روسی اش (ایرینا وریوسکایا) بنابر صواب دید مقامات KGB تا سالهای تجاوز شوروی سوسیال امپریالیستی در افغانستان باقی می ماند . اینکه داکتر محمودی فقید در سال های قبل از ۱۹۵۵ با وی شناسایی داشت ، امریست بدیهی . نه تنها محمودی فقید ؛ بلکه شماری از مبارزان جنبش مشروطه نیز با این خانم (ایرینا وریوسکایا) در آن سال هایی که شوروی کشور واقعاً سوسیالیستی بود تماس داشتند .

آصف آهنگ (این پرچمی نیمه مخفی) که سال ها پیش در یکی از نوشته هایش [مندرجه نشریه مبتدل "لمر" چاپ تورنتوی کانادا] به نقل از فرد دیگری ؛ به یک تن از قهرمانان اسطوره یی کشور (**مجید**) توهین نموده بود ؛ در خاطراتش نوشته که : **با دختر ایرینا وریوسکایا (ماگه رحمانی) تماس داشته و با وی یکجا به سینما رفته است و خبر برکناری ملک خان وزیر مالیه را در خانه این خانم شنیده است .**

در سال ۱۹۵۴ که نکسن در کابل بود ، هنوز سیاست های رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی برخطوط حرکی کارمندان سیاسی و مامورین اطلاعاتی شوروی در خارج از کشور مسلط نشده بود . در آن ایام وی یک خانم روشن بین و مترقی بود که مشوق دخترش (ماگه) در سیاست و مبارزه علیه نظام حاکم آن وقت که نادر غدار و عامل انگلیس در رأس آن گمارده شده بود و کارد استعمار را بر استخوان مردم می کشید ، تا اختناق به نفع سیاست استعماری انگلیس در افغانستان پایدار بماند . از این سال ها به بعد که رویزیونیزم در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی [سال ...] شکل رسمی اختیار کرده و رهبران خاین به خلق

های آن کشور و خلق های جهان به جای مارکسیزم - لنینیسم ، رویونیوم را در سیاست ، اقتصاد و فلسفه تبلیغ و ترویج نمودند ؛ نه تنها تمام فرکسیون های جدا شده از احزاب کمونیست کشور های جهان در همین راستا گام برداشتند و به شبکه های اطلاعاتی سوسیال امپریالیسم تبدیل شدند (مثل حزب توده در ایران و "حزب دموکراتی خلق" در افغانستان) ؛ بلکه دیپلمات ها و سایر کارمندان سفارت خانه های شوروی، همینطور مامورین KGB در سراسر جهان در چنبر این استحال به تغییر در سیستم فکری خود پرداخته بر مبنای منافع مادی که در ظاهر تبعیت از اوامر و نواهی آن حزب جلوه گر می شد ، در تمام ساحات ، بی چون و چرا عمل کردند . خانم ایرینا وریوسکایا (مادر ماگه) نیز از چنبر این استحال بیرون نشد و به مخالفت با آن پرداخت . وی دیگر(خود آگاه و یا ناخود آگاه) به عامل مخرب KGB در افغانستان مبدل شده بود . مادر ماگه در بخش های با امنیت شهر اقامت داشت . زمانی که مکروریان ها توسطه انجنیران روسی نقشه شد و به کمک و امداد آن کشور اعمار گردید ، این خانم هم به آن شهرک نقل مکان نمود [در واقع ، این شهرک عمدتاً برای رهائش اعضای حزب وطن فروشان خلق و پرچم اعمارشد ، تا در این شهرک هریک با دیگری به زودترین فرصت ممکنه دیده بتواند و شبها بدون دغدغه خاطر پای صحبت همدیگر بنشینند و از امنیت بیشتر هم برخوردار باشند] .

نام پرآوازه "ماگه رحمانی" با تخلص پدرش سردار غلام احمد رحمانی ولد سردار عبدالرحمن [(پدر کلان ماگه) و برادر سردار عبدالرحمن سردار عبدالحبیب به گفته محمود طرزی هر دو برادر از جمله آنانی بودند که از نهضت اول مشروطیت جان به سلامت برده بودند و درسازمان « جوانان افغان » عضویت داشتند] ؛ **به خاطر بار سیاسی و مبارزاتی همین نام ها بود که مادر روسی الاصل وی (ایرینا وریوسکایا) اسم دخترش و تخلص پدر وی (یعنی شوهر خودش) را پسوند نام خود ساخت ("مادر ماگه رحمانی")**

ایرینا وریوسکایا زن روسی (که دخترش به اسم فامیلی (رحمانی) مشهور بود) این زن به اصطلاح "نیکوکار" در مکروریان کابل (بلاک ۱ ویا ۲) آپارتمانی داشت . گفته شده این خانم از سالهای قبل (۱۹۵۹) ؛ یعنی از ایام جوانی در شفاخانه ابن سینا که نام قدیمی آن " شفاخانه گندنا" بود به حیث نرس کار می کرد . وی در حیطه کارش همچنان در ساحه ای که زندگی می کرد افراد و اشخاص و فامیل های زیادی را می شناخت و با آنها آشنا و دوست بود . من جمله (برطبق چشم دید یک رفیق زندانی) با نعیم شایان هم نشست و برخاست داشت

ایرینا وریوسکایا ("مادر ماگه رحمانی") در محل اقامت اش با رهبران باند "دموکراتیک خلق" ، مثل کارمل و کشتمند و سایر رهبران این باند در تماس بود . بارها دید و شنیده شده بود که **ایرینا وریوسکایا** از طرف کادر های سرشناس پرچمی ، بلکه گونه استقبال و احترام می شد . نامبرده در نقش یک روسی "افغان شده" و "خیر خواه" - که در گذشته با شخصیت های برجسته سیاسی - اجتماعی ؛ چون داکتر عبدالرحمن محمودی رابطه داشت ، و از جاذبه نام و نشان این شخصیتی برجسته سیاسی افغانستان سود می برد - به درد این و آن می خورد و با شناختی که از اراکین دولت در دوره شاه و داوود و دوره کودتا ، بخصوص دوره ببرک و نجیب داشت ، مشکل آنها را حل می کرد ؛ حتا فامیل های سرشناس سیاسی که در دوره کودتا و تجاوز در پلچرخی زندانی داشتند ؛ با همان دید سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نزد وی مراجعه می کردند . درسال ۱۳۵۹

یک تن از چپ نما ها (استاد صدیق) که به تشویق همین زن با اطلاعات زندان همکاری کرد تا هر چه زود تر از زندان رها شود و یا به مدت کم حبس شود (چنانچه به مدت حبس کم محکوم شد) موثرت واقعی این زن را در رهائی اسیران از زندان ، به گونه ای تبلیغ می کرد تا اگر موفق گردد از طیف چپ کس و یا کسانی را وادارد که از کمک های این خانم مستفید گردد .

زمانیکه قوای شوروی به افغانستان تجاوز کرد ، بعد از اشغال آن به یکی از مهمترین پایه های دولت امین (زندان پلچرخی) حمله ور شد و آنرا به تصرف درآورد . KGB بعد از چند روز « عفو عمومی زندانیان » دوره امین را از زبان اجنت مشهورش (ببرک کارمل) اعلام داشت ، تا با این ریفرم آنی مردم را بفریبد و کارمل میهن فروش را " قهرمان " و " منجی خلق های افغانستان " وانمود سازد . شبکه اطلاعات پرچمی ها بنا بر امر بادران شان بر زندان بزرگ پلچرخی حاکم شدند . این ها بنا بر شناخت قبلی که از تمام طیف های سیاسی بویژه منسوبین جریان دموکراتیک نوین افغانستان (شعله ای ها) داشتند ، شماری از آنان ؛ من جمله داکتر رزبان ، داکتر هاشم مهربان ، داکتر دادگر و ... را به دستور نظامیان KGB به قتل رساندند و نابودی آنان را به دست امین جلاد وانمود کردند . از آنجایی که می دانستند سه تن دیگر از همین طیف ، مبارز و فعال سیاسی نبودند و در آینده نیز برضد تجاوز عمل نخواهند کرد ، آنان را از " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " انتقال دادند ، تا قوای اشغالگر و مزدورانشان بعداً در باره آنان تصمیم بگیرند و خانم " مادرماگه رحمانی " را در رابطه رهائی آنان به شهرت بیشتر از پیش برسانند ، و " زن نیکو کار " جلوه دهند . یکی از اعضای فامیل سرشناس همین سه تن زندانی انتقال داده شده به " بلاک ۱ " (ز . م) ، درصحبت تیلیفونی تاریخی اول مارچ ۲۰۱۰ که با وی داشتم ، موضوع رهائی سه تن از بستگانش [داکتر عبدالله محمودی ، رفیق محمودی (برادر زنده یاد لطیف محمودی) و ... محمودی - اسم وی گفته شد که فراموشم شده است) را چنین بیان نمود :

« روز عفو عمومی با عده ای از اعضای فامیل به پلچرخی رفته بودیم و بابتی صبری انتظار می کشیدیم که زندانیان ما از دروازه زندان خارج شوند . مدتی گذشت از آنان خبری نشد . من واصف باختری را شناختم [پرچمی ها قبل از آنکه واصف را از زندان رها سازند با وی مصاحبه نمودند (مصاحبه وی را چند ساعت پیش از وقت مصاحبه اعلام داشتند)] . واصف در جریان مصاحبه که از رادیو بخش شد تجاوز روسها را به افغانستان را کمک خوانده کارمل را مورد تأیید قرار داد . مصاحبه وی را این قلم و برخی از رفقا شنیدند] که با سر و وضع بسیار بد از میان انبوه جمعیت به طرفم آمده گفت : " من از زندانی هایتان پیامی دارم . آنها را از " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " انتقال داده اند . در دستمال چیزی نوشته اند ، این را بگیر ... " . بعداً دستمال را به من داد . آنرا باز کردم . متوجه شدم که برادرم بر روی دستمال اش نوشته که : " ما را از میان سایر زندانیان جدا کرده از " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " آورده اند ، فکر می کنیم ما را می کشند " . بعد از مطالعه نوشته ، تمام اعضای فامیل شدیداً در تشویش شدند . ما در تکاپو شدیم تا راه چاره ای بیابیم . به فکر (" مادر ماگه رحمانی ") که در یکی از بلاک های مکروربان زندگی می کرد ، شدیم . و با عجله به سوی آپارتمان وی شتافتیم . " مادر ماگه " تیلیفونش را برداشت و مستقیماً با سفارت شوروی در تماس شد . سفارت به وی اطمینان داد که کسی در زندان باقی نمانده . " مادر ماگه " به سفارت گفت که فامیل اسیران می گویند سه نفر شان را از " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " انتقال داده اند و تا هنوز زنده هستند . سفارت از " مادر ماگه " پرسید : " چه سند و دستاویز در این مورد دارند ؟ " . بعداً آن خانم گفته نفر سفارت روسیه را برای ما ترجمه کرد . ما جریان

نگهداشت سه تن از اعضای فامیل ما را در "بلاک ۱" که بر روی دستمال نوشته شده بود، برای خانم "مادر ماگه" گفتیم و فوراً دستمالی را که در آن نوشته شده بود، به وی نشان دادیم. آن خانم متن نوشته را به زبان روسی ترجمه کرد. آنگاه سفارت به آن خانم اطمینان داد که در موضوع تحقیق می کند. سرانجام به اثر تیلیفون "مادر ماگه رحمانی" هر سه عضو فامیل ما از زندان آزاد شد و از مرگ نجات یافت". (نقل به قول).

رهائی آن سه تن، از زندان از طریق خانم روسی **ایرینا وریوسکایا** (مادر ماگه رحمانی) در سراسر بلاک های مکرویانها زبان به زبان گشت و موجب شهرت بیشتر آن زن روسی مسن به مثابه "زن نیکو کار" گردید؟!

ا] پرداختن به تحلیل و چرایی رهائی این سه تن زندانی - منسوب به یک فامیل شریف و سرشناس سیاسی - و بهره برداری از رهائی آنان به سفارش یک زن مسن روسی و ارتباط نامبرده با سازمان اطلاعات شوروی که در قالب "زن نیکوکار" و "مشکل گشا" تبارز کرده بود؛ شامل خطوط توضیح در این نگاشته نمی باشد؛ مگر اینکه شرایط خاص مبارزاتی خواهان تحلیل و ارزیابی چنین امری باشد.]

کسی که در این اواخر (اغلباً) آراء و اندیشه دیگران را باز تولید می کند و به دفاع از داکتر (ه. م) برخاسته، کاپی نوشته مؤرخ ۴ جون ۲۰۰۹ آقای داکتر حسین بهروز در مورد محمودی فقید را از سایت ("دانش نامه آریانا") برداشته در سایت مورد نظرش بر قرار ساخته است، تا توجه خواننده را به بخش اخیر آن جلب نماید که مادر ماگه مورد اعتماد محمودی فقید بوده است [«... وی (محمودی فقید) رساله مستوفای دیگری محتوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان در محبس نوشته بیرون فرستادند هنگامی که نکسن معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان دعوت شده بود مادر "ماگه رحمانی" که در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل کار می کرد این نبشته را در شب مهمانی نکسن در آن سازمان به وی رسانید.]

خواننده آگاه متعهد و متجسس، هرگاه "خاطرات زندان" این قلم (بخش هشتم) آنرا مطالعه کرده باشد، بعد از مطالعه پاراگراف فوق از نوشته آقای بهروز، سوالی در ذهن اش نقش خواهد بست که این زن مبارز و مورد اعتماد شخصیت برجسته جنبش هفت شورا (داکتر محمودی فقید) چطور با سفارت شوروی در دوره اشغال تماس داشته است؟. برای رفع چنین ابهام که (ایرینا وریوسکایا) در دو نوشته، از دو نویسنده ای که همدیگر را نمی شناختند، به دو شکل معرفی شده، و با نشر عامدانه نوشته آقای بهروز (بعد از یکسال و نیم) از جانب این کس که به دفاع از داکتر (ه. م) رهبر "ساوو" برخاسته؛ سبب این ابهام خواهد گردید و سوالی در زمینه شکل خواهد گرفت تا نوشته این قلم در مورد مادر ماگه - که به مأخذ موثق متکی می باشد -؛ "اتهام" تلقی گردد و گویا از اهمیت و ارزش آن کاسته شود.

برای رفع چنین ابهام بایست تذکر داد که نکسن در سال ۱۹۵۴ به کابل آمد. این سال مصادف است با حضور بولگانین در رهبری کشور شوروی و تا آن سال تزه های رویونیستی خروش - سوسلوف و شرکاء که تا سال ۱۹۵۷ پروسه نهایی جمع بندی و شکل گیری اش را می گذراند، به تصویب کنگره حزبی نرسیده بود و در دایره رهبران خاین به امر کمونیزم و انترناسیونالیزم پرولتری در حرکت بود؛ (حتا کادر های عادی حزب کمونیست شوروی از وجود چنین انحرافی اطلاع نداشتند) در چنین اوضاع و حالات کارمندان و مامورین KGB در چنبر استحاله ایدئولوژیک - سیاسی قرار داده نشده بودند. مادر ماگه (ایرینا وریوسکایا) در آن وقت به حیث یک انسان باشرف و با درد کماکان به وظایف محوله اش ادامه می داد و مورد اعتماد و اطمینان

مبارزین آگاه جنبش هفتم شورا ، مثل محمودی فقید بود . از سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ خورشیدی) تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی که ربع قرن (۲۵ سال) را احتواء کرد ، فعل و انفعالاتی در سطح سیاست جهانی به وقوع پیوسته است . رهبر سازمان ما اینقدر هم بی اطلاع از کنه مسایل نبوده که نداند **ایرینا وریوسکایا** نیز دچار چنین استحالته ای رویزیونیستی شده و دیگر آن **ایرینا وریوسکایای سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نیست** . بنا برخواست وی هوادار مفتن اش عامدانه در زمینه ، آشفته فکری (که عمر آن کم و فاقد اعتبار می باشد) خلق می نمایند ، تا برداشتها و نظرات کاوشگران حقایق خونبار گذشته را که تا کنون به دست نشر سپرده نشده ، هرگاهی که منتشر شد ؛ گویا " بی اعتبار " و " بی اثر " سازد .

این قلم به یک بعد دیگر (خلق کردن ابهام) و "سوال" از جانب برخی ها اشاره می نماید ، و آن این است که آنها فکر می نمایند با چنین کار و کردار می توانند بخشی از عمر مانرا از ما بگیرند و کار اصلی مبارزاتی مان را که بخشی آن آشکار ساختن جنایات تا کنون افشاء نشده روس ها در افغانستان و کارکرد های عمال نفوذی سازمان های اطلاعاتی وابسته به روسیه در درون تشکیلات چپ انقلابی و... و ... می باشد ، دچار سکتگی و درجاذگی نمایند . در حالی که ما به همین بهانه مطالب دیگری را بر روشنی خواهیم کشید که بر آگاهی خوانندگان گرانقدر ، بطور اخص به آگاهی جنبش چپ انقلابی خواهد افزود .

این قلم مزید برآن خاطر نشان می سازد که همین چند صفحه را مستقیماً بر روی صفحه مونیتر تایپ کرده که با سر زدن به یکی دو سایت و نقل برخی مطالب مورد نظر در رابطه با این توضیح ؛ مجموعاً یک ساعت ونیم از وقت اش را احتواء کرده است .

۱۲- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها :

فلک خشماگین ، چرخ زمان تسلط وحشتبار استعمار روس بر زندان را بر روی سینه زندانیان آزادیخواه ، با کندی می گرداند و گوشت و پوست و استخوان آن مظلومان بسته در هزار زنجیر پیدا و ناپیدا را خرد می کرد .

فشار های شدیدی را بر زندانیان اعمال می کردند ، این فشار ها ، روابط بین هم سلولی ها را دچار تکان هایی می ساخت که بعضاً منجر به برخورد فزینی میان طرفین می گردید . اگرچه زندانیان از طیف های متخاصم به گونه مثال : اعضای " حزب اسلامی " با " حزب جمعیت اسلامی " و ... ، از درگیری فزینی دوری می کردند ؛ مگر در حالاتی ... هم دیده شده که طرفین به جان هم افتاده اند ، تا اینکه منازعه با مداخله اهانت بار مزدوران روس و جزائی ساختن هر دو طرف منازعه ظاهراً پایان یافته است . در چنین جوی ... ، تمام طیف های اخوانی با آنکه در مقایسه با طیف چپ ، اکثریت زندانیان نا آگاه را در دایره خود گرد آورده بودند ، با آنها به خاطر کرکتر و شخصیت مستحکم و با صلابت سیاسی چپ انقلابی که در برش های بسیار حساس (تحقیق و شکنجه) و در رویا رویی با جلادان مزدور در درون زندان ، استواری و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بودند ؛ اینان (یعنی اخوان مکتبی) ؛ حتا از درگیری لفظی با طیف چپ انقلابی اجتناب می ورزیدند .

در درون سلول ما ، مسایلی موجب اعتراض و عکس العمل خاموشانه هارون با آقای حقبین گردید . هارون که از لحاظ اخلاقی جوان بدی نبود ، نمی خواست سر و صدا به سایر کوته قفلی برسد . وی ناراحتی و مشکل اش را به یک تن از " کلان " های باند حکمتیار ("شفیع جان") که در یکی از کوته قفلی های دهلیز ما زندانی بود و با طیف چپ ظاهراً برخورد آمیخته با احترام داشت ، شکایت گونه رسانده بود . "شفیع جان" مشکل وی را با من مطرح کرد . در هر حال موجهه اعتراض این جوان خادی با وساطت و پادرمیانی من از میان برداشته شد و اوضاع در سلول به حالت قبلی برگشت .

یکی دو روز سپری نشده بود که دروازه پنجره دهلیز باز شد . ما که بر سبیل عادت در هنگام باز شدن دروازه ، سراپا گوش می شدیم ، تشخیص دادیم که صدای پا ، تنها از غلام علی نیست . چکمه های مزدور دیگری هم بر روی سنگفرش دهلیز کشیده می شود . بعد از طی سه متر و یا بیشتر چکمه پوشان فرومایه توقف کردند . تمام هم سلولی ها به شتاب به جای های خود برگشتند . چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که غلام علی با همان حرکت همیشگی کلید T مانند را از داخل دو حلقه بر روی هم قرار گرفته دروازه کشید . دروازه آهنی سلول بر روی پاشنه زنگار گرفته اش با صدای دلخراشی چرخید . سر و کله نماینده با صلاحیت خاد در زندان پلچرخی (آمر اطلاعات) نمایان گردید . این جنایتکار (حامد حسین) که از نخبگان تیم اعدامی ها بود ، به درون سلول پا گذاشت . هر دو مزدور به داخل اتاق آمدند . غلام علی در حالت " تیاری " (آماده باش) قرار گرفت . آمر اطلاعات تمام هم سلولی ها را از نظر گذراند ، تو گوئی اولین باری بود که زندانیان این سلول را می دید . این جوان مزدور که قد کوتاه و چشمان میشی و بسیار نافذ داشت از ولایت (استان) هرات بود . سر فروخته شده اش را به طرف دروازه آهنی تشناب دور داد . چشمش به نوشته ای افتاد که آنرا هارون بر روی دروازه تشناب با کدام میخ و یا چیزی نوک تیزی رقم زده بود . چشمان گرگی اش را از روی دروازه برداشت . در حالیکه سراپای هر زندانی را با دقت می دید ، هم سلولی ها را مخاطب ساخته با تحکم و تعجب مزدوری تازه به دوران رسیده پرسید : " ایره کی نوشته ؟ " [این را] هارون جواب داد : " مه نوشتیم صاحب " [من] (مثلیکه رمزی برایش رسیده باشد که مسئولیت آن نوشته را بر روی دروازه تشناب بپذیرد) آمر اطلاعات با شیرازه کتاب قطوری که در دستش قرار داشت ، به شدت بر روی هارون زد . طوری که از ضربه آن ، یک طرف صورت وی دفعتاً به سرخی گرائید . واز گوشه لبش خون جاری شد . بعداً سرش را که در درون آن هزاران تصویر و مناظر وحشتبار جنایت و خیانت و شکنجه و اعدام و تجاوز به ناموس خواهران خودش جا بجا شده بود ، به طرف غلام علی گشتانده ، هر دو از اتاق خارج شدند . به خاطرمانده که آمر اطلاعات در کدام کوته قفلی دیگر هم داخل شد و یانه . در هر حال ، باز هم صدای باز و بسته شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد . چندین دقیقه بعد تر ، باردیگر دروازه پنجره باز شد . در پی آن دروازه سلول ما را غلام علی باز نموده به هارون گفت : " کالایته جمع کو " هارون به عجله اسباب و اثاثیه اش را جمع و جور کرد و بعد از خدا حافظی با هم سلولی ها ، با سرپاز یکجا از اتاق خارج گردید . بعد از بسته شدن دروازه کوته قفلی ، آواز باز شدن دروازه یکی از کوته قفلی ها شنیده شد . هارون را در کوته قفلی هایی که پنجره گک هایش به طرف شمال (صحن "بلاک ۱" و دروازه رفت و آمد آن) باز می شد ، انتقال داده دروازه آنرا بست و خودش از دهلیز خارج شد .

هر نقل و انتقال - ولو انتقال خادی ها از داخل سلول - بالای روحیه زندانیان اثر بسیار نامطلوب و تخریب کننده ای بجا می گذاشت ؛ زیرا زندانیان به تجربه دریافته بودند که در پی چنین نقل و انتقالات ، تغییرات

دیگر هم آمدنیست. این جمله مختصر ("کالایته جمع کو") مفاهیم مختلفی را در اذهان زندانیان تداعی می کرد که در مرکز آن واژه (اعدام) جلوه گر می شد ، و توجه زندانی را به خود معطوف می نمود . تمام زندانیان یک سلول - چه زندانیان در سلول های ۲۰۰ نفره و یا در سلول های ۴۰۰ نفره و یا در کوته قفلی ها - در چنین شرایط و حالات - ، به اصطلاح در "حالت آماده باش" قرار می گرفتند . همه در فکر جمع و جور کردن اثاثیه خود می شدند ؛ حتا خادی ها و همکاران اطلاعات از نقل و انتقالات ، کم و بیش واهمه داشتند . آنان که از یک جانب با دشمنان شان در داخل سلول انس می گرفتند (انس آمیخته با تضاد منافع) از جانب دیگر ، اکثر آنان و یا قسمتی از آنان ، پیش از پیش نمی دانستند که در سلولی که باید برده شوند کدام طیف زندانیان بیشتر خواهد بود . طور مثال : یک تن از آنها با خود می گفت : " آیا کسی وی را در سلول دیگر نخواهد شناخت ؟ و اگر چنین باشد ، در داخل و خارج زندان برایش ایجاد خطر خواهد کرد . بعد از چه مدت دشمنانش با وی مانوس خواهند شد ؟ آیا در کار و بار اطلاعاتی استخباراتی اش در سلول جدید موفق خواهد شد ؟ " و از این قبیل گپ ها موجب ناراحتی وی می گردید . همکاران و تسلیمی هایی که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشتند و از آینده خود بیم داشتند ، نیز از نقل و انتقالات واهمه داشتند ؛ زیرا آنها به کرات دیده و شنیده بودند که اداره زندان عده ای از هم مسلکان شان را - که با اطلاعات در درون سلول ها همکاری داشتند - در وقت انتقال زندانیان اعدامی بیرون کشیده ، و در موتر های سرپوشیده انداخته بودند ؛ مثل " احد پچق " و امثالش .

در رشته روانشناسی زندانیان ، با جرأت میتوان ابراز نظر کرد که در سطح جهان از مجموع کشور های استعماری در همان وقت امپریالیزم جنایتکار امریکا و سوسیال امپریالیزم روس در صدر آنان قرار داشتند . اساساً در زندان های تمام کشور ها در پهلوی اشکال شکنجه های فیزیکی شگرد های مختلف شکنجه روانی کار برد دارد . در برخی کشور ها شکنجه های روانی و فیزیکی را که در مورد زندانیان به کار برده بودند ، آنهمه را تئوریزه و سیستماتیک کرده بودند ، روسیه در این راستا ، پیش صف چنین کشور ها بود .

اطلاعات زندان که زیر فرمان اعضای نخبه KGB قرار داشت ، به درستی می دانست ضربه جمله کوتاه ("کالایت جمع کو") در روان زندانی بیشتر و عمیقتر و ماندگار تر از ضرب و شتم و کوبیدن و شکنجه کردن های ابتدائی می باشد . بعضاً برای اینکه دلهره و اضطراب زندانیان به درازا بکشد ، نقل و انتقال زندانیان را به کندی و در طی چند روز ادامه می دادند .

یک ، یا دو روز بعد از انتقال هارون ، غلام علی دروازه اتاق ما راباز نمود و به استاد دوست گفت : " کالایته جمع کو ! " من (و دو تن هم سلولی دیگر) از شنیدن این جمله شدیداً ناراحت شدیم . من و استاد دوست به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه وی مشغول شدیم . استاد نیز به خاطر اینکه از ما جدا می شد ، شدیداً ناراحت شده بود . دیری نپائید که وی با من و آقای حقبین خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت . بعد از خارج شدن استاد دوست سکوت قبرستان بر سلول ما مستولی گردید . هر سه نفر خاموش بودیم . شاید هرکی در فکر این بود که سرباز چه وقت برای بردنش خواهد آمد ، و او را به کجا خواهد برد ... به هر شکلی بود دوری رفیق را تحمل کردم . چند یا چندین روز دیگر هم سپری شد ، کسی به سراغ سلول ما نیامد . همین قدر به خاطر دارم که در هفته دوم ماه میزان سال ۱۳۶۱ بود که بار دیگر دروازه سلول ما باز شد . غلام علی اینبار استاد صدیق را مخاطب ساخته گفت : کالایته جمع کن ! استاد صدیق دچار هیجان شدید شده اسباب و

اثاثیه اش را برداشت و بعد از خدا حافظی با ما ، با غلام علی یکجا از سلول خارج گردید . از رفتن وی نیز پریشان خاطر شدیم ؛ زیرا که با آبرمی آقای حقین برای ما آجوش تهیه می کرد . حالا با مشکل تهیه آجوش مواجه می شدیم . با آنکه از آن آبرمی در این مدت استفاده می کردیم ؛ اما اینکار را می شد با سه نفر سر و سامان داد ، نه با دو نفر . به هر رو ، من و آقای حقین در اتاق تنها ماندیم .

۱۳- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشانده :

KGB اجنت های آموزش دیده اشرا به گونه های مختلف از داخل زندانها خارج می نمود و آنها را به درون احزاب اسلامی گسیل می داشت . مثل عنایت ده سبزی یک تن از خلقی های ده یحیی که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب منفور و رسوای گلبدین جاسوس محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود . عنایت ریش اش را هر روز می تراشید و " روشنفکرانه " صحبت می نمود . با عده ای از زندانیان (چپ انقلابی ضد شوروی) ظاهراً محترمانه و بدون تعصب ، صحبت سیاسی می نمود . این شخص با من نیز یک بار ، راجع به جنگ مقاومت صحبتی داشت . من و یکی دو رفیق در مورد این شخص "مؤدب" به این باور رسیدیم که موصوف مربوط به فرکسیون خلق بوده و با اداره اطلاعات زندان نیز رابطه برقرار کرده است . عصر همان روزی که هارون را از اتاق ما بیرون بردند و یا فردای آن ، متوجه شدیم که وی را در اتاق عنایت ده سبزی زندانی نموده اند . اطلاعات در واقع وی را که جوانی بود کم سن و سال ، کم تجربه و بی اطلاع از بسا مسایل سیاسی و اطلاعاتی ، برای آموزش توسط عنایت ده سبزی عضو با صلاحیت حزب گلبدین ، نزد وی فرستاده بودند . عنایت اغلباً در فاصله چند ساعتی که دروازه سلول ها برای دیدن تلویزیون باز می شد از اتاق بیرون نشده ، در داخل سلول با هارون عینی مشغول صحبت می شد . این دو ، در هنگام تفریح و در هنگام گشت و گذار یک ساعته نیز صحبت می کردند . گوینده اصلی عنایت ده سبزی بود . در همین روز ها رفت و آمد "ملنگ ده سبزی" قومندان سرشناس گلبدین را زندانیانی که در "بلاک ۱" سمت شمال محبوس بودند ، به آسانی دیده می توانستند . نگارنده نیز یک بار آمدن او را از کوفته قفلی های منزل دوم سمت غربی (رخ به جانب شمال) به صحن "بلاک ۱" دیده بود . "ملنگ" لباس نظامی به تن داشت و مدال هایی به روی سینه پرکینه و کثیف اش خود نمایی می کرد . موهای چرب و براق اش تا پایینتر از شانه هایش می رسید . هر باری که وی و بادیگارد های مسلح اش به داخل زندان پا می گذاشتند ، قومندان عمومی (خواجه عطا محمد وفا) چون سگی به پیشواز آن داره رهن و آدمکش می شتافت . و بعد از مدتی سرباز موظف به داخل سلول آمده عنایت را با خود به مقر قومندان عمومی می برد تا با ملنگ ده سبزی ملاقات نماید . مدتها بعد ؛ همین آدمکش حرفه ای حزب اسلامی شخصاً عنایت را از زندان کشیده با خود برد . بعد ها خبر شدیم که عنایت آزاد شده در درون حزب اسلامی به فعالیت هایش بار دیگر آغاز نموده ... □